بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ الصَّلَاةُ عَلی سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَی اهل‌بیتهِ الطَّیبِینَ الطّاهِرِینَ

بیان شد که برای اثبات شرط فقاهت در ولی امر چند دسته از ادله وجود دارد؛ دستۀ اول ادلۀ عقلی بود که در جلسات قبل مطرح شد. دستۀ دوم آیات قرآنی بود که در این موضوع به پنج آیه هم اشاره شده و وجه استدلال به آن‌ها را هم بیان کردیم. بحث این جلسه در دستۀ سوم از ادله‌ای است که بر شرط فقاهت در ولی امر دلالت دارند که شامل روایات است.

ما در گذشته در مورد روایات بحث کرده و روشن کرده‌ایم که چه در منابع حدیثی شیعه و چه در منابع حدیثی اهل سنت روایات فراوانی وارد شده است که تعیین می‌کند آن‌کسی که متصدی امر ولایت است باید فقیه باشد. روایات آن را خوانده و به‌صورت مفصل بحث کردیم، در این قسمت نمی‌خواهیم آن‌ها تکرار کنیم اما به یک نمونه‌ای از این روایات اشاره کرده و می‌گذریم. سابقاً در سند و بحث مفصل بحث کرده‌ایم لذا با توجه به اینکه قبلاً بحث تفسیری این روایات را مطرح کردیم در اینجا فقط اشاره به وجه استدلال کرده و می‌گذریم. در ابتدا به روایاتی که در منابع شیعه آمده است اشاره کرده و بعد به منابع حدیثی اهل تسنن هم اشاره می‌کنیم. این نکته نیز قبلاً هم مطرح شده است که استدلال ما به منابع حدیثی اهل سنت یا به‌منظور تکمیل تواتر یا تکمیل استفاذه از لحاظ سندی است یا به‌عنوان مؤید از لحاظ دلالتی است. پس بیان روایاتی که در منابع اهل سنت آمده است مفید خواهد بود.

اولین روایتی که از منابع حدیثی شیعه مورد بحث قرار می‌گیرد مقوبلۀ معروفۀ عمر بن حنظله است. قبلاً در مورد سند آن بحث کرده و بیان شد که دلایل زیادی بر وثاقت آن داریم و علاوه بر این فقها و اهل حدیث شیعه هم آن را مقبوله به شمار آورده‌اند. در این حدیث چنین آمده است: «يَنْظُرَانِ‏ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَاكِماً فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً» این روایت در وسائل الشیعه، ابواب صفات القاضی، باب 11، حدیث شماره 1 آمده است.

استدلال به این روایت را ما در ضمن دو مقدمه بیان می‌کنیم؛ در مقدمۀ اول به این مطلب اشاره می‌شود که سه وصفی که در جملۀ «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا» آمده است منطبق بر فقیه است؛ یعنی آن‌کسی که حدیث اهل‌بیت علیهم السلام را روایت می‌کند که بیان کرده‌ایم که مراد از روایت حدیث صرف روایت لفظ حدیث نیست بلکه لفظ حدیث با توجه به معرفت و معنا است. «نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا» نظر هم به معنای تفکر استدلالی است؛ وقتی آیه می‌فرماید: «قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُون‏» منظور از انظروا تنها نگاه کردن نیست بلکه مراد این است که بیاندیشید. پس متفکر در حلال و حرام ماست؛ یعنی استدلال می‌کند و با استدلال به نتیجه می‌رسد. بعد هم عبارت «وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا» آمده است. این سه جمله خیلی هم رسا است و نوعی از ترتیب کار را هم نشان می‌دهد که اول روایت حدیث، بعد نظر و بعد هم عرفان و معرفت احکام است که این سه وصف تنها بر فقیه منطبق است. این از مقدمه اول که در مقبولۀ عمر بن حنظله این بخش از روایت که «يَنْظُرَانِ‏ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَاكِماً فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً.» بی‌شک این اوصاف ثلاثه تنها بر فقیه وارد است و مراد از اوصاف ثلاثه همان ‌کسی است که ما از او به فقیه تعبیر می‌کنیم.

مقدمۀ دوم اینکه جمله «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً» که قبلاً هم به‌تفصیل دربارۀ آن بحث کرده‌ایم اشاره به جعل حاکمیت برای فقیه است؛ «جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً». بحث کردیم که قرائنی وجود دارد که مراد از این حاکم، حاکم به معنای ولایت امر است که من الجمله تعدی به اعلی است؛ در این «جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً» حاکم هم به معنای ولایت امر است یعنی یده فوق ایدیکم و ارادته فوق ارادتکم. این هم کبرای جعل حاکمیت برای فقیه است؛ ضمیر این جعلته به کسی برمی‌گردد که وصف آن در اول روایت آمد که «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا» کسی که دارای این اوصاف ثلاث باشد همان فقیهی است که موردنظر ماست. در این بخش از روایت می‌فرماید: «جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً» لذا موضوع جعل حاکمیت فقیه است پس شرط فقاهت ثابت می‌شود؛ به دلیل اینکه این جعل به این موضوع تعلق گرفته و به چیز دیگر تعلق نگرفته است و غیر فقیه به‌عنوان حاکم جعل نشده است. اینکه در موضوع جعل فقاهت اخذ شده است دلالت برشرطیت فقاهت برای ثبوت این ولایت دارد؛ پس کسی که دارای فقاهت نیست خارج از دایرۀ جعل است و به عنوان حاکم جعل نمی‌شود و همین خروج از دایرۀ جعل کفایت می‌کنند که معتبر باشد بر ولی امر و حاکم که از شرط فقاهت برخوردار باشد.

خود همین روایت هم قرینه می‌شود که اگر در جای دیگر هم رواه حدیثنا آمده مراد رواه حدیثنا با این معنی است نه اینکه تنها راوی لفظ محض باشد. روای لفظ محض را راوی حدیث نمی‌گویند. این بحث را قبلاً هم مطرح مرده‌ایم که در گذشته علم به ائمه اطهار علم به روایت آن‌‌ها بوده است. در حال حاضر هم به همین شکل است؛ اگر عالم به علم ائمه را می‌خواهیم باید کسی باشد که راوی حدیث اهل‌بیت علیهم السلام و متفقه در آن باشد و لذا اگر لفظی را عوض یا نقل به معنا کرد بازهم راوی به حدیث می‌شود. این از استدلال به این روایت، بنابراین دلالت مقبولۀ عمر بن حنظله بر شرط فقاهت در ولی امر تام است.

روایت دوم که آن را نیز به‌صورت مفصل بحث کردیم، توقیع صادرۀ از ناحیه مقدسه برای اسحاق بن یعقوب است. ما قبلاً سند این توقیع را بحث کرده‌ایم؛ توقیع چنین است: «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي‏ عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» بعد از فراغت از سند صحت استدلال به این روایت هم به این شکل است. به دلیل اینکه قبلاً هم بیان کرده‌ایم که خود صدور توقیع به دست اسحاق بن یعقوب و روایت این توقیع از سوی مرحوم شیخ کلینی و غیر او از کبار و اصحابی که خریت فن حدیث بوده‌اند مانند ابوغالب زاری و مرحوم شیخ صدوق که از کسانی بودند که نزدیک به عصر صدور حدیث و عصر غیبت صغری بوده‌اند، یعنی اسحاق بن یعقوب را می‌شناختند به دلیل اینکه معاصر او بوده‌اند یا قریب الزمان با او بوده‌اند [دلالت بر وثاقت آن است]. اما باید دانست که در آن زمان تقیه به‌صورت اشد بوده است؛ هیچ زمانی از ازمنۀ معصومین علیهم‌السلام تقیه به‌شدت زمان امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و غیبت صغری نبوده است به دلیل اینکه از دوران امام حسن عسگری علیه السلام به دنبال این بوده‌اند که ببینند این ولد و خلف امام حسن عسگری علیه السلام کیست. اگر کسی با روایات آشنا باشند می‌داند که چه کارهایی در رابطه با تفتیش و کنترل حضرت کردند. مثلاً خود امام حسن عسگری و امام هادی علیهما السلام را در حصار قرار داده و محاصره کردند و در منطقۀ عسگر آن‌ها را زیر نظر مستمر شبانه‌روزی قرار دادند. جاسوس به خانۀ ایشان می‌فرستادند که آیا امام حسن علیه السلام همسری که حامله باشد دارد یا خیر. در یک چنین شرایط شدیدی از تقیه که بعد هم در دوران غیبت صغری ادامه پیدا کرد.

این را هم قبلاً بحث کردیم که مسئلۀ خط ایشان علامت داشته است و آن را می‌شناختند و به این شکل نبوده است که کسی بتواند خط ایشان را تقلید یا ادعای داشتن دستخط کند. می‌گوید به خط مولانا و بعد این خط مولانا را هم کلینی و هم صدوق و هم ابوغالب زاری هم از این دسته از محدثینی که از آن‌ها برتر در تاریخ علم حدیث نداریم تأیید می‌کنند. مگر می‌شود اسحاق بن یعقوب غیر معتمد باشد! حداقل در این توقیع معتمد است وإلا از او روایت نمی‌کنند. این موضوع را اجمالاً بحث کرده و بیان کردیم که جای تردید ندارد که این توقیع از امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف صادر شده است و اسحاق بن یعقوب در نقل آن ثقه است.

برخی هم مانند مرحوم شیخ محمد تقی شوشتری معتقد هستند که این اسحاق بن یعقوب برادر مرحوم شیخ کلینی بوده است، حتی در یک نسخه‌ای از توقیع در آخر متن آمده است «السلام علیک یا اسحاق بن یعقوب کلینی». این هم یک قرینه‌ای است که اسحاق به یعقوب برادر مرحوم کلینی صاحب الکافی است. اما برفرض اینکه این مطلب هم ثابت نشود خود امثال کلینی و امثال این بزرگانی که خریت نقل حدیث بوده و در نقل حدیث احتیاط می‌کردند این توقیع را از اسحاق بن یعقوب با این مضمون که آن‌هم مهم است تأیید می‌کند. مضمون توقیع تعیین تکلیف شیعیان در عصر غیبت کبری است و ممکن نیست که از غیر ثقه صادر شده باشد. بعد هم امثال مرحوم شیخ کلینی و شیخ صدوق آن را روایت می‌کنند. لذا مسئلۀ سند این روایت جای تشکیک ندارد.

اما دلالت این روایت؛ «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» بازهم استدلال به این روایت را در دو مقطع توضیح می‌دهیم؛ اولاً مراد از رواة حدیث، رواة معارف و معانی حدیث است. به چند دلیل؛ اولاً در عصر نص و در عصور ائمه اطهار علیهم السلام راوی حدیث به عالمان به علم آن‌ها گفته می‌شد، کسی که راوی حدیث اهل‌بیت علیهم السلام است یعنی عالم به علوم آن‌ها و در حقیقت علم به علوم آن‌ها از طریق روایت حدیث حاصل می‌شده است؛ یعنی مثلاً شیخ صدوق و شیخ کلینی رحمهماالله چه‌کاره بوده‌اند؟ [روای حدیث بوده‌اند]. همچنین بیان کردیم که آن عصر، عصر فتوای بر طبق روایت بوده که در آن هنوز فقه و معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام گسترش پیدا نکرده بوده است تا نوبت به استنباط معانی جدید از روایات ائمه اطهار علیهم السلام برسد. در همۀ رشته‌ها چه کلام و فقه و اخلاق و رشته‌های دیگر علوم اهل‌بیت علیهم السلام از طریق نقل روایات آن‌ها صادر می‌شده است و رواة حدیث به معنای عالمان به علوم آن‌ها بوده است.

مطلب دوم؛ همان‌طوری که بیان شد علاوه بر اینکه رواة حدیث منصرف در فقهای به علوم اهل‌بیت علیهم السلام است در اینجا در خصوص خود روایت قرینه وجود دارد؛ این که فرمود «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا» فرجوا فیها برای چه؟ برای بیان حکم؛ بیان حکم را چه کسی انجام می‌دهد؟ کسی که حکم را بشناسد و معنا را از روایت بفهمد و اگرنه نباید به او رجوع کرد. نباید در حوادث واقع بر کسی که حکم را نمی‌داند اما بتواند روایت را نقل کند رجوع کرد، مثلاً اگر یک انسان معمولی بوده است که از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شنیده است به راوی نمی‌گویند زیرا متوجۀ معنای حدیث نمی‌شود یا ممکن است اصلاً معنای عربی را هم نداند و فقط روایتی را شنیده و حفظ کرده باشد. در اینجا مناسبات حکم و موضوع اقتضا می‌کند که این روایت حدیث به دلیل اینکه ارجعوا در آن آمده است یعنی؛ ارجعوا لعجل بیان حکم الحادثه. حکم حادثه را هم کسی می‌تواند بیان کند که عارف به ‌حکم باشد نه تنها اینکه راوی حدیث باشد.

قرینۀ دیگر هم باز این قسمت است: «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ». او وقتی حجت می‌شود که علم و حکم امام را در آن حادثه بدهد وگرنه اگر حکم امام را ندهد حجت امام نیست وقتی حجت امام می‌شود همان‌طور که امام حجت خدا است باید مبین احکام خدا باشد، به دلیل اینکه امام مبین احکام الهی است. پس کسی که می‌خواهد حجت باشد هم باید مبین احکام خدا باشد و اگر نتواند این کار را انجام دهد نمی‌تواند حجت باشد. پس قرینۀ سیاق ازیک‌طرف که حجتی دارد و مناسبات حکم و موضوع از سوی دیگر که «وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا» دارد، روشن می‌کند که مراد از رواة حدیث عالمان به احکام آن‌هاست؛ احکامی که در احادیث آن‌ها بیان شده است که منطبق بر فقها است.

بیان شد که «فَارْجِعُوا فِيهَا» یعنی در اینجا مرجعیت در حادثه است و مرجعیت در حادثه یعنی کسی باید تعیین حادثه کند که معرفةالحکم داشته باشد. درست است که رجوع در حادثه است اما این رجوع در این است که معرفت حکم را در حادثه داشته باشد. اینکه "أما الحوادث" گفته است یعنی مراد صرف افتا نیست بلکه تعیین خود موضوع هم ملاک است، اما تعیین موضوع بر وفق حکم و علم آن‌ها است. "ارجعوا" فیها که اطلاق دارد؛ یعنی در هر چیزی که مورد نیاز شماست. مراد از این ارجعوا، فتوای تنها نیست بلکه مطلق هرچه موردنیاز شماست و این هم که می‌گوید فانهم حجتی علیکم اطلاق دارد و بر اطلاق آن اضافه شده است که در اینجا تصریح به اطلاق است نه اطلاقی که نیاز به مقدمان حکمت داشته باشد؛ به دلیل اینکه بیان می‌کند "و أنا حجةالله". «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» این عطف "أنا حجةالله" بر "إنهم حجتی" یعنی در هرچه من حجت خدا هستم آن‌ها هم حجت من هستند؛ آن‌ها در همۀ دایرۀ حجیت از سوی خداوند متعال حجت هستند. اینکه می‌فرماید: «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ» یعنی حجت من هستند در کل چیزی من حجت خداوند هستم. این روایت در اکمال الدین و تمام النعمه صفحۀ 440 صدوق رحمه الله علیه آمده است.

این بحث را هم در آینده خواهیم گفت که مسئلۀ ولایت امر به صورت طبیعی جیزی است که اگر کسی متصدی شد دیگر جایی برای دیگری نمی‌ماند و مانند این است که بگویند که این لیوان آب را عالمان بخورند و اگر یکی عالم خورد دیگر تمام شده است و دیگر چیزی نیست که بقیه هم از آن بخورند. طبیعت ولایت امر چیزی است که اگر کسی متصدی شد دیگر جایی برای تصدی دیگران باقی نمی‌ماند.

وصلی الله علی محمد و آله و سلم